

کلمه (بو) در مثنوی

جمال عطایی

□ بوی کبر و بوی حرص و بوی آز

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

(مثنوی دفتر اول)

انسان در آینه مولانا از ارزش و عظمتی خاص بهره‌مند است که بر آن حد و پایانی نیست. ذره‌ای که خورشید در دل وی نهان است و شیر نری که در پوست بره افتاده.^۱ ظاهرش را پشه‌ای آرد به چرخ، باطنش باشد محیط هفت چرخ.^۲ چه آدمی اسطربلاب^۳ حقایق الهی و معنای والای هستی و مقصود جهان حاضر و غایب است.

نور (بو و تمیز) در دل وی افروخته و چراغ هدایت در پیش رویش داشته‌اند تا آنچه ارزش و لیاقت انسانیت است بگزینند و از تاریکی‌ها و تباهی‌ها به راحتی بگذرد. مفاهیم عقلی هر عملی را تجربه کند و اندرون خویش را قرارگاه تجارب^۴ گرداند و تجارت حق را انتخاب کند و بهره‌مقام محمود^۵ دریابد که آن خردمندی و بصیرت است؛ با همه وجود در مسیر حرکت خود چراها و چیستی‌ها و همه‌ی کم و کیف‌ها را بررسی کند. اگر از پاکان تبعیت می‌کند برای همیشه رو به آنجا باشد و بداند راه تا کجاست و قبله کدام است؟ از اقتدا دست بر ندارد و از اکبریت حق به بزرگی خویش نایل آید و بزرگی، بی‌کرانه‌ی انسانیت اوست تا از مقام دنیایی چشم به پوشد و به مقام مقعد صدق^۶ برسد. برای دست یافتن به کرامت و حرمت انسانی مولانا بهترین مانع کش در این راه را تشخیص و (بو) معرفی نموده زیرا سعه‌ی صدر و فراخی اندیشه از اوست و نصرت و و پیروزی انسان همان است.^۸ که تا جهان جاودانه و همه خوبی‌ها همراه آدمی است. اگر تشنه معرفت بود تا لب (کوثر) می‌رساند^۹ و اگر روشندلی طلب کرد داروی بینایی دل می‌بخشد تا آنچه نادیده چشم آن بینی و آنچه نشنیده گوشت آن شنوی^{۱۰} و پیوسته مردم را از بوی بد یعنی کج اندیشی بر حذر می‌دارد و با بوی

یوسف مصر که سمبل برترین شناخت و مددکار طریقت است آشنا می‌سازد.

«بو» قلاووز است و رهبر مر تو را

می‌برد تا خلد و کوثر مر تو را

«بو» دواى چشم باشد نورساز

شد ز «بویی» دیده‌ی یعقوب باز

بوی بد مر دیده را تازی کند

بوی یوسف دیده را یاری می‌کند

مردان رشد یافته را وحی القلب یا الهامی است که بنان وسیله از اموری که پیش خواهد آمد خبر می‌دهند. که خطایی هم در آن روی نمی‌دهد و شرط اول حصول آن، شایستگی و قبول ابتلا و ناگواری هاست.

اگر خواجه شیراز می‌فرماید:

در روز تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

به همین دلیل است که لازمه قارون شدن و دستیابی به قدرت معنوی قبول تنگدستی و آن مستی است که هر چه غیر حق از اندیشه شخص فروشسته شود. مولانا نمونه‌هایی از این دست بیان می‌کند و در بعضی ابیات مقصود از لفظ «بو» همان الهام و وحی دل را روشن می‌سازد. یکی از آن نمونه‌ها خبر دادن بایزید بسطامی از تولد شیخ ابوالحسن خرقانی است:

بوی خوش آمد مر او را ناگهان

در سواد ری ز حد خارقان

هم در آن جا ناله‌ی مشتاق کرد

بوی را از باد استنشاق کرد

(مثنوی، دفتر چهارم)

می‌باشد. رجوع دوباره به عشق و زندگی و یافتن خود و حیات معقول خود، به معنای واقعی رجعتی است که تمنای خود را از بیگانه برگردانیم و به تماشای زیبایی‌های (خود) بنشینیم^{۱۵} و آن وقت جلوه‌های درونی به ما اجازه خواهد داد که از راه (بو) و قدرت ادراک پیراهن یوسف و شیطان را جدا کنیم و چون احمد (ص) از یمن اویس را درک نماییم.

«بو» کنم دانم ز هر پیراهنی

گر بود یوسف و گر آهرمنی

همچو احمد که برد (بو) از یمن

زان نصیبی یافت این بینی من

(مثنوی، دفتر ششم)

خواجه شیراز بیتی دارد که غرض ما را روشنتر و زیباتر بیان

می‌کند که:

تو خود چه لعبتی ای شهریار شیرین کار

که در برابر چشمی و غایب از نظری

کارهای شگفت‌انگیز و جالبی در طبیعت صورت می‌گیرد که

اجازه حل و بررسی به هیچ دانایی نمی‌دهد و همگان را انگشت به

دهان نگه می‌دارد تا مجلسشان پایان یابد. از طرفی در جهان،

ماندن و شکل ثابت گرفتن هم وجود نیافته، لذا شکل متحدی دیده

نمی‌شود تا مثالی از آن بیان کنند.^{۱۶} این شعبده‌بازی و تردستی

روشنی است که جلال‌الدین همین مسائل را در صورت‌های

مختلف طراحی می‌کند که بتوان آنرا به راحتی در ذهن حاضر

ساخت.

حضرت حق سیستان زیادی دارد ولی سبب‌های آن در لا به

لای ابر غلیظ حروف و کلمات پنهان شده‌اند و از آن سببها جز

(بو) اثر دیگری به دست انسان نمی‌رسد. تازه درک آن (بو) نیز در

قبال پرورش شایستگی و استعدادهاست. راه دستیابی به آن «شمیم

ربانی» را نیز تعلیم می‌دهد که از رابطه با مردم جماد و افسرده که

نفسشان سردی زمستان به همراه دارد، دوری کن زیرا مصاحبت با

چنین قومی تو را به (زکام) گرفتار می‌کند و از لذت (نسیم خوش

بوی) معرفت، محروم می‌مانی.

پاک سبحانی که سیستان کند

در غمام حرفشان پنهان کند

زین غمام صوت و حرف و گفتگو

پرده‌یی کز سبب ناید غیر (بو)

باری افزون کش تو این (بو) را به هوش

همین موضوع را ادامه می‌دهد تا نمونه‌های دیگری

بر این الهام اضافه نماید (انی لا جد نفس الرحمن من قبل

المین) که خبری از رسول (ص) است، ما را سوق می‌دهد که

بدانیم آن چگونه بویی بوده که رسول (ص) را که اکمل انبیا و سرور

عالمیان و آدمیان است، مست کند و چه رحمانیتی داشته که علاوه

بر خبر دادن از وی آتش افسوس ندیدنش بر جان می‌افتد و بوی خدا

را به مشام جان وی می‌آورد.

بوی رامین می‌رسد از جان ویس

بوی یزدان^{۱۱} می‌رسد هم از اویس

از اویس و از قرن «بوی» عجب^{۱۲}

مصطفی رامست کرد و پر طرب

البته مولانا در دفتر پنجم مثنوی از بوی خدا سخن به میان

آورده و هواهای نفسانی آدمیان را مانع شنیدن آن (بو) می‌داند.

بدیهی است که مشغول شدن به آوردن نیازهای «خود دانی» هرگز

اجازه نخواهد داد «خود عالی» انسان به آرزوهای لطیف خویش

برسد. یا تمرین و ممارست سود و زیان روز مره دنیایی قاطعان

طریق عروج معنوی می‌باشند و همین دل مشغولیه‌ها سبب می‌شود

که دم چهارپایان به جای عشق و سرگین به جای ملک معشوق در

نظر آید.^{۱۳}

رو هوا بگذار تا «بوی» خدا

در مشامت دررسد ای کدخد

رو هوا بگذار تا خویت شود

آن مشام عنبری «بویت» شود

از هوارانی دماغت فاسد است

مشک و عنبر پیش مغزت کاسد^{۱۴} است

عاشقی تو بر نجاست همچو زاغ

مشک و عنبر می‌نگیرد در دماغ

(دفتر پنجم)

واقعیت این است که از کاوشهای مفید ذهنی خود، بهره برداری

نکرده‌ایم. از بینایی‌ها و آگاهی‌های خود که از قوانین طبیعی جاری

و ساری در وجود استه بی‌خبر مانده‌ایم. اگر فرق انسان و حیوان را

بررسی کنیم، می‌توانیم به جرات آن را در یک کلمه (فراموشی

حیات) خلاصه کنیم که جانوران در روال عادی زندگی خود دچار

خطا نمی‌شوند در حالی که انسان‌ها از همه‌ی زوایای حیات باخبرند

لیکن با ساختن و پرداختن مکاتب مختلف فلسفی و بالا و پایین

کردن آن، اصل حیات را گم کرده‌اند. هر پدیده‌ای که اصلش گم

شده، ماهیتی نخواهد داشت و هر بی‌ماهیتی عدمش به ز وجود

کتمان صفات غیر انسانی در برابر مردم عادی و ساده امکان پذیراست اما در برابر افراد با صیانت و پاک که توانایی نفوذ در دلها را دارند و هیچ ستر و پرده‌یی بر آنان وجود ندارد، چه خواهی گفت؟ بعضی اشخاص را برای مدتی می توان فریب داد. بعضی اشخاص را برای همیشه می توان گول زد. همه اشخاص را می توان برای مدتی از حقیقت بر کنار ساخت اما همه اشخاص را برای همیشه نمی توان فریفت. زیرا قفل سازی که برای بستن درهای واقعیت فقط قفل می سازد و از کلید سازان بی خبر است، زحمت بی فایده می کشد. فرعون‌یانی که با تظاهر و خوشرنگ کردن خود در برابر مردمی از قماش خود سعی دارند حقایق را بپوشانند تا مردم خدایی ایشان را تصدیق کنند و کف بزنند باید بدانند بیدار دلانی هستند که در غیاب آنها را تازیانه می زنند و ظالم اگر امروز اثر تازیانه را متوجه نشده و صدای آن را نشنیده باشد، قرار نیست برای همیشه نداند. زیرا بازی های نغز روزگار هشیاری و بیداری نیز به همراه می آورد و مستی و بی خبری را از سرها می برد. تبهکاری که مدتی در میان خم رنگ تشویق کاسه لیسان دور خود قرار گیرد، لاجرم با هورا کشیدن ها و شعار دادن ها چنان رنگین و دل انگیزش



تا سوی اصلت برد بگرفته گوش

(بو) نگه دار و پیرهیز از زکام

تن بپوش از باد و بود سرد عام

تا نینداید مشامت از اثر

ای هواشان از زمستان سردتر

چون جمادند و فسرده تن شگرف

می جهند انفاسشان از تل برف

(دفتر ششم)

یکی از شیرین کاری های جهان رسوایی شخص به دست خویش است. نمی دانم شاید هم واپس های عمل وی باشد یا به قول مولانا پر شدن کاسه ستمگری و غرق شدن در دریای عذاب است. ۱۷

بر همگان روشن است پزشکان در آزمایشگاه های دنیا کارهای معجزه آسا انجام می دهند و با گرفتن مقدار کمی خون و ادرار کلیه احوال بیمار را می دانند، تازه اینان طبیبان جسمانی هستند.

اگر روزی در مقابل طبیبان روحی و مردان کامل قرار گرفتی، چه خواهی کرد؟ آیا خواهی توانست وضع روحی و غرض های درونی خود را از آنها بپوشانی؟ نه! هرگز این کار شدنی نیست. فقط کافی ست یکبار به مدت بسیار کم در برابر ایشان سخنرانی کنی. شاید مردمی ظاهر بین و بی خبر فکر کنند که چقدر داد سخن دادی و گوهر افشانی کردی اما در مقابل پیران دریادل و کوه جگر که آن سوی چهره ی تو تا پشت هفت لای پرده اندیشهات را می بینند، چه خواهی کرد؟ این «بو شناسان» استاد به های هوی بیهوده تو توجه نخواهند کرد که اینجا محک در کار است و رسوایی آشکار می گردد:

(بوی) سیر بد بیاید از دمت

وز سر و رو تابد ای لافی غمت

(بو) شناسانند حاذق در مصاف

تو به جلدی هایهو کم کن گزاف

تو ملاف از مشک کان بوی پیاز

از دم تو می کند مکشوف راز

گلشکر خوردم همی گویی و بوی

می زند از سیر که یافه مگوی

(دفتر چهارم)

رنگ آمیزی سخنان و پنهان کردن حقایق در پس حیلگری و

می کنند که جهان گنجایش وی را پیدا نمی کند. آن وقت جایگاه و پایگاهی مخصوص یافته و مخلوقی استثنایی شده و حساب و کتابی دیگر دارد. حالا از مردم کنار می گیرد و روز به روز بر تکبرش افزوده می گردد. هرمدی به مسند می جهد و نوای حسرت بر گوش دل مردم فرا می خواند. حرف های اولیا و اصدقا را سر هم کرده تا بندگان ساده ی خدا را بفریبد. مگر نه این بود که فرعون در مقابل موسی ریش خود را مرصع نمود و از کبر و حرص درون برتر از وی نشست؟ مگر نه این بود که یارانش به پول و ثروت او سجده می کردند و این سرخم کردنهای میان تهی وی را مست کرد. کاش او یک بار هم که شده به خود می آمد و چهره مارگونه ثروت خود را می دید و چرایی آنانی که به دنبال مرکبش می دویدند، می پرسید. مع الاسف نه خود فکر کرد و نه دیگری وی را متوجه ساخت که (این قبول سجده خلق اژدهاست).^{۱۸} موسی و هارون از اولیای حقند و جزء منتخبین بارگاه کبریا می باشند. جلوه هایشان فرعون را سرنگون کرده و به خاک مذلت می اندازد. ناپاکان بهتر که از ابتدا پوستین شیر نپوشند زیرا در مرحله امتحان سگی ایشان ظاهر شده و رسوایی به بار می آورد و آن وقت (نقش شیری رفت پیدا گشت کلب)^{۱۹}

گر بیان نطق کاذب نیز هست

لیک (بوی) از صدق و کذبش مخبر است

آن نسیمی که بیاید از چمن

هست پیدا از سموم گو لخن

«بوی» صدق و (بوی) کذب گول گیر

هست پیدا در نفس چون مشک و سیر

«بوی» اخلاص و نفاق بی مزه

هست ظاهر همچو عود و انگره^{۲۰}

پی نوشت ها

۱- اینت خورشیدی نهان در ذره ای

۲- شیر نر در پوستین بره ای (مثنوی دفتر اول)

۳- دفتر چهارم

۴- آدم اسطرلاب اوصاف علوست

وصف آدم مظهر آیات اوست

(مثنوی دفتر ششم)

۴-(هل ادلکم علی تجارت تنجیکم من عذاب الیم)

آیا راهنمایی کنم شمار را به تجارتی که شما را از عذاب دردناک برهاند

۵- سوره اسرا آیه ۸۲

۶- مقعد صلق و جلیس حق شده

رسته زین آب و گل آتشکده

(مثنوی، دفتر پنجم)

(فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر) «سوره قمر آیه ۵۵»

۷- این طلب کاری مبارک جنبشی است

این طلب در راه حق مانع کشی است

۸- این طلب مفتاح مطلوبات تست

این سپاه نصرت و رایات تست

(مثنوی، دفتر سوم)

۹- نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده ای

(مثنوی، دفتر پنجم)

۱۰- هاتف اصفهانی

۱۱- ویس و رامین: نام دو تن از عشاق معروف افسانه ای است و آن از

قدیمی ترین زمانها موجود بوده فخرالدین گرگانی در میان سالهای ۴۳۲ و ۴۴۶

۵- ق آن را از زبان پهلوی ترجمه کرده.

۱۲- اویس قرن: ابن عامر بن جزء بن مالک از طایفه بنی مراد یکی از پارسایان

و تابعیان است اصل وی از یمن است او زندگانی حضرت رسول اکرم را درک

نکرد و به صحبت وی نرسید و گویند در جنگ صفین با علی (ع) بود که به

شهادت رسید.

۱۳- عشق را بگذاشت دم خر گرفت

لاجرم شد خر مگس سرلشکرش

ملک را بگذاشت بر سرگین نشست

لاجرم سرگین خر شد عنبرش

(دیوان شمس)

۱۴- بی قدر و ارزش- بی رونق

۱۵- سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

(حافظ)

۱۶- متحد نقشی ندارد این سرا تا که مثلی وا نمایم مر ترا

(مثنوی، دفتر چهارم)

۱۷- صورت ما اندرین بحر عذاب

می دود چون کاسه ها بر روی آب

تا نشد پر بر سر دریا چو طشت

چون که پر شد طشت در وی غرق گشت

(مثنوی، دفتر اول)

۱۸- مال مار آمد که در وی زهره است

این قبول و سجده خلق اژدهاست

(مثنوی، دفتر اول)

۱۹- چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب

نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب

(مثنوی، دفتر اول)

۲۰- انگره : علف بسیار بد بو.